

متن پرسش

سلام استاد: من با متون شهید آوینی می‌گیرم؛ شما چطور؟ استاد این عبارات، مثلاً عباراتی که در زیر می‌آید آیا احساس ما را نشانه می‌رود که ما اینقدر منقلب می‌شویم؟ یا عقل ما را؟ همان عقل قدسی؟ استاد جان؛ یعنی شهید آوینی شهود می‌کرده و می‌نوشته یا با احساساتش می‌نگاشته؟ آخرین روز اسفند ۱۳۶۷، اندیمشک اگر بررسی دوکوهه کجاست، چه جوابی بدهیم؟ بگوییم دوکوهه پادگانی است در نزدیکی اندیمشک که بسیجی‌ها را در خود جای می‌داد و بعد سکوت کنیم؟ پس کاش نمی‌پرسیدی که دوکوهه کجاست، چرا که جواب گفتن به این سؤال بدین سادگی‌ها ممکن نیست. کاش تو خود در دوکوهه زیسته بودی که دیگر نیازی به این سؤال نبود. اگر آنچنان بود، شاید تو هم امروز با ما به دوکوهه می‌آمدی؛ ماه‌ها بعد از ختم جنگ، روز تحویل سال. گفته‌اند: شرف‌المرکز بالمکین _ اعتبار مکان‌ها به انسان‌هایی است که در آنها زیسته‌اند _ و چه خوب گفته‌اند. دوکوهه پادگانی است در نزدیکی اندیمشک که سال‌های سال با شهدا زیسته است، با بسیجی‌ها، و همه‌ی سر مطلب در همین جاست. اگر شهدا نبودند و بسیجی‌ها، آنچه می‌ماند پادگانی بود درندشت، با زمین‌هایی آسفالته، خشک و کم‌دار و درخت، ساختمان‌هایی معمولی، کوتاه و بلند، و تیرک‌هایی که بر آن پرچم نصب کرده‌اند. اما دوکوهه سال‌ها با شهدا زیسته است، با بسیجی‌ها، و از آنها روح گرفته است؛ روحی جاودانه. دوکوهه مغموم است، اما اشتباه نکنید! او جنگ را دوست ندارد، جمع باصفای بسیجی‌ها را دوست دارد، جمع شهدا را؛ آرزومند آن عرصه‌ای است که در آن کرامات باطنی انسان‌ها بروز می‌یابند. داخل پادگان خالی دوکوهه یک بار دیگر، سلام دوکوهه. قطارها دیگر در کنار دوکوهه نمی‌ایستند و بسیجی‌ها از آن بیرون نمی‌ریزند. قطارها دوکوهه را فراموش کرده‌اند و حتی برای سلامی هم نمی‌ایستند. بی‌رحمانه می‌گذرند. اما شهدا انسی دارند با دوکوهه که می‌پرس. با ذره ذره‌ی خاکش، با زمینش، با دیوارهایش، با ساختمان‌هایش، با همه‌ی آنچه در چشم ما هیچ نمی‌آید. می‌گویی نه؟ از حوض روبه‌روی حسینیه‌ی حاج همت باز پرس که همه‌ی شهدای دوکوهه با آب آن وضو ساخته‌اند. در حاشیه‌ی اطراف حوض تابلوهایی هست که به یاد شهدا رویده‌اند. اما الفت شهدا با این حوض نه فکر کنی که به سبب تابلوهاست! من چه بگویم؟ اینها سخنانی نیست که بتوان گفت. تو خودت باید دریابی. و اگر نه، دیگر چه جای سخن؟ زمین صبحگاه نیز هنوز در جست و جوی رازداران خویش است. اگر زبان خاک را بدانی، نوحه‌اش را در فراق آنها خواهی شنید، هر چند او همه‌ی لحظات آنچه را که دیده است و شنیده، به خاطر دارد؛ صدای آسمانی شهید گلستانی را گاه خواندن دعای صبحگاه: اللهم اجعل صباحاً صباحاً صالحین... نهرهای رحمت خاص حق جاری می‌شد

و باغ‌هایی از اشجار بهشتی لا اله الا الله می‌روید و زمین صبحگاه بقعه‌ای می‌شد از بقاع رضوان. آنان که در دوکوهه زیسته‌اند طراوت این جنات را در جان خویش آزموده‌اند و هنوز از سکر آن چهار نهر آب و عسل و شیر و شراب سرمستند. جا دارد که دوکوهه مزار عشاق باشد، زیارتگاه عشاقی که از قافله‌ی شهدا جا مانده‌اند. ای قدمگاه بسیجی‌ها، ای قدمگاه عاشق‌ترین عاشقان، تو خوب می‌دانی که چه سایه‌ی بلندی را از کف داده‌ای. بوسه‌های تو بر قدم‌هایی می‌نشسته است که استوارتر از عزم آنان را زمین به یاد ندارد. یادهایت را در خود تجدید کن تا آنجا که اگر هزارها سال نیز از این روزها بگذرد، تو را با این نام بشناسند که قدمگاه بسیجیان بوده‌ای. شب را به یاد بیاور که انیس عشاق است؛ آن شب را، بعد از عملیات والفجر یک. شب بعد از عملیات والفجر یک، حسینیه‌ی حاج همت ای دوکوهه، تو را با خدا چه عهدی بود که از این کرامت برخوردار شدی و خاک زمین تو سجده‌گاه یاران خمینی شد؟ و حال چه می‌کنی، در فراق پیشانی‌هایشان که سبب متصل ارض و سما بود، و آن نجوای عاشقانه؟ دوکوهه، می‌دانم که چقدر دلتنگی. می‌دانم که دلت می‌خواهد باز هم خود را به حبل دعای شهدا بیاویزی و با نمازشان تا عرش اعلی بالا روی. می‌دانم که چه می‌کشی دوکوهه! عمر تو هزارها سال است و شاید هم میلیون‌ها سال. اما از آن روز که انسان بر این خاک زیسته است، آیا جز اصحاب عاشورایی سیدالشهدا کسی را می‌شناسی که بهتر از شهدای ما خدا را عبادت کرده باشد؟ تو چه کرده‌ای که سزاوار کرامتی این‌همه گشته‌ای که سجده‌گاه یاران خمینی باشی؟ چه پیوندی بوده است میان تو و کربلا؟ کدام رسول بر خاک تو زیسته است؟ تو کھف اعتکاف کدام عارف بوده‌ای؟ اشک کدام عزادار حسین بر تو چکیده است؟ چه کرده‌ای دوکوهه؟ با من سخن بگو... حسینیه‌ات نیز سکوت کرده است و دم بر نمی‌آورد. ما که می‌دانیم: زمان، بستر جاری عشق است تا انسان‌ها را در خود به خدا برساند و حقیقتِ تمامی آنچه در زمان حدوث می‌یابد باقی است. پس، از حسینیه‌ی حاج همت بخواه که مهر سکوت از لب برگردد و با ما سخن بگوید. اینجا حرم راز است و پاسداران حریم آن، شهدایند؛ شهدایی که در آن نماز شب اقامه کرده‌اند و با خدا راز گفته‌اند؛ شهدایی که در حسینیه، چشم مکاشفه بر جهان غیب گشوده‌اند؛ شهدایی که همسفران عرشی امام بوده‌اند و اکنون میزبان او هستند. عمق وجود من با این سکوت رازآمیز آشناست؛ سکوتی که در باطن، هزارها فریاد دارد. من هرگز اجازه نمی‌دهم که صدای حاج همت در درونم گم شود. این سردارِ خبیر، قلعه‌ی قلب مرا نیز فتح کرده است. شهید همت سخن می‌گوید: «برای اینکه خدا لطفش و رحمتش و آمرزشش شامل حال ما بشه، باید اخلاص داشته باشیم. و برای اینکه ما اخلاص داشته باشیم، سرمایه می‌خواه که از همه چیزمون بگذریم. و برای اینکه از همه چیزمون بگذریم، باید شبانه‌روز دلمون و وجودمون و همه چیزمون با خدا باشه. این قدر پاک باشیم که خدا کلاً ازمون راضی باشه. قدم بر می‌داریم، برای رضای خدا. قلم بر می‌داریم روی کاغذ، برای رضای خدا. حرف می‌زنیم، برای رضای خدا. شعار می‌دیم، برای رضای خدا. می‌جنگیم، برای رضای خدا. همه چی، همه چی، همه چی خاص خدا باشه، که اگر شد، پیروزی درش هست. چه بکشیم چه کشته بشیم، اگه اینچنین بشیم پیروزیم و هیچ ناراحتی نداریم و شکست معنا نداره برای ما. چه بکشیم چه

کشته بشیم پیروزیم اگه اینچنین باشیم، و خدا غضب خواهد کرد اگر خدای ناکرده، یک ذره و یک جو هوای نفس در فرماندهان ما، در فرمانده گردان و گروهان و دسته و یا خدای ناکرده در افراد بسیج ما پیدا بشه و ما حس کنیم که امکانات مادی و این جنگ‌افزارها و این آلات، اینها می‌تونه کمک کنه به ما. نه عزیزان، نصرت دست خداست.» گوش بسیار تا ناله‌های حاج عباس کریمی را نیز در سوگ شهادت او بشنوی. شهید حاج عباس کریمی، فرمانده لشکر ۲۷، می‌گوید: «همت واقعاً برای ما فرمانده بود و برای ما مولا بود. همت عزیزی بود که از میان ما هجرت کرد و به دیار عاشقان پیوست. همت عاشق بود و همراه با یاران خود به دیار عاشقان رو آورد.» حسینی‌های حاج همت قلب دوکوهه بوده است. حیات دوکوهه از اینجا آغاز می‌شد و به همین‌جا باز می‌گشت. وقتی انسان عزادار است، قلب بیش از همه در رنج است و اصلاً رنج بردن را همه‌ی وجود از قلب می‌آموزند. دوکوهه قطعه‌ای از خاک کربلاست، اما در این میان، حسینی‌ها را قدری دیگر است. کسی می‌گفت: کاش حسینی‌ها را زبانی بود تا با ما بگوید از آن سری که میان او و کربلاست. گفتم: حسینی‌ها را آن زبان هست، کو محرم اسرار؟ هر که می‌خواهد ما را بشناسد داستان کربلا را بخواند، اگرچه خواندن داستان را سودی نیست اگر دل کربلایی نباشد. چه بگوییم در جواب اینکه حسین کیست و کربلا کدام است؟ چه بگوییم در جواب اینکه چرا داستان کربلا کهنه نمی‌شود؟ از باب استعاره نیست اگر عاشورا را قلب تاریخ گفته‌اند. زمان هر سال در محرم تجدید می‌شود و حیات انسان هر بار در سیدالشهدا. نه این حیات دنیایی که جانوران نیز از آن برخوردارند؛ حیاتی که در خور انسان است، حیات طیبه، حیاتی آن‌سان که امام داشت، زیستنی آن‌سان که امام زیست. حسینی‌های شهدا نیز اکنون در جست و جوی گم‌کرده‌ی خویش است. او امام را ندید، اما یاران امام را دید و از آنان بوی خمینی را شنید، از آنان که در حقیقت خمینی فانی شدند و از این طریق، بقایشان نیز به بقای او پیوند خورد. دوکوهه، خاک و آب و در و دیوارهایش، همه‌ی وجودش با این حضور آن‌همه انس داشته است که اکنون، در این روزهای تنهایی، جایی مغموم‌تر از آن نمی‌یابی. دوکوهه مغموم است و در انتظار قیامت. دلش برای شهدا تنگ شده است، برای بسیجی‌ها. همین‌جا بود، در همین میدان رو به روی ساختمان گردان مالک. از همین‌جا بود که خون حیات یک بار دیگر در رگ‌های زمین و زمان می‌دوید، همین‌جا بود که عاشورا تکرار می‌شد. اما این بار امام حسین غریب و تنها نبود؛ خمینی بود، یاران خمینی هم بودند. همین‌جا بود که عاشورا تکرار می‌شد، اما این بار دیگر امام حسین به شهادت نمی‌رسید؛ بسیجی‌ها بودند، فداییان امام، گردان گردان، لشکر لشکر. جواد صراف و اسماعیل‌زاده هم بودند. باقی شهدا را من نمی‌شناسم، تو بگو. هر جا که هستی، هر شهیدی که می‌بینی نام ببر و به فرزندان بگو که چهره‌ی او را به خاطر بسپارند تا علم خمینی بر زمین نماند. علم خمینی بر زمین نمی‌ماند؛ مگر ما مرده‌ایم؟ امسال عید هم گروهی از بچه‌ها آمده‌اند تا دوکوهه از غصه دق نکنند. از جانب آنها مصطفی مأمور شده است که با دوکوهه سخن بگوید. مصطفی زبان دوکوهه را خوب می‌داند. می‌گوید: «... تو را دوست دارم ای دوکوهه، تو را دوست دارم که بوی بهشت می‌دهی. تو را دوست دارم که دامن‌ت برای یک بار هم آلوده نشد. تو را

دوست دارم که به بودنم هستی دادی. تو را دوست دارم که تو با حسینم آشنا کردی. تو را دوست دارم که زندگی را تو برایم تفسیر کردی.» این همه مغموم مباش دوکوهه. امام رفت، اما راه او باقی است. دیر نیست آن روز که روح تو عالم را تسخیر کند و نام تو و خاک تو و پرچم‌هایت مظهر عدالت‌خواهی شوند. دوکوهه، آیا دوست داری که پادگان یاران امام مهدی نیز باشی؟ پس منتظر باش!

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: انصافاً این مرد با زندگی در ذیل شخصیت امام و اُنس با ملکوت حضرت روح‌الله «رضوان‌الله تعالی‌علیه» با عالم ملکوت آشنا شده و گزارش‌اش آشنایی خود را با ملکوت مخلوقات به رشته‌ی تحریر در آورده. آری قصه‌ی ملکوت دوکوهه همان است که شهید اهل قلم گفت. خدا می‌داند هر بار که محاوره‌ی او را با ملکوت دوکوهه می‌خوانم گویا در مرکز هستی قرار گرفته‌ام و حقیقت وجود برایم منکشف گشته. سخنان شهید آوینی راست‌ترین سخنان تاریخ امروز ما است. موفق باشید